

یزدگرد سوم

دریغ آن یروشاخوآن دستوگرز
دریغ آن سوار جوان هژیر
بردی خبر زمین بنوشیروان
جهاندوار دیهوم جوی ترا
پر هنه باب اندوون یافتند
روانش بدین سوک بریان شود
که نشیند کسی شاه در آبگیر
برهنه نکونسار وتن پر زخون

دریغ آن سروتاج و لاوریز
دریغ آن سو تخمه اودشیر
تومند بودی خرد باروان
که در آسیا طامروی ترا
بدشنه جگر که بشکافتند
همانا که آن خاک گریان شود
خروشلن شود دختاردهشیر
فکنده بدینسان باب اندرون

فردوسی

در تاریخ هر خاندانی که در دیار ما کامرانی کرده اند دو تن از شهریاران آن دودمان همیشه بیش از دیگران شایان حماسه سرانی محققین ایرانند: نخست آن کسی است که آن خاندان را بشهریاری رسانیدم و با رنجها و تلخی های کوناگون تخت و تاجی بدست آورده است و همواره کارهای بزرگ از پیش برده و دلاوریهای فراوان کرده است، دوم آن کسی است که گرفتار شور بختی ها و چشم زخمهای زمانه شده و بخت و از کون یاسیلی مردم اوبار تاج شاهی را از تارک وی ربوده و دیار اورایسی از وی دوچار سوک و خون دل کرده است. از این شهریاران ناکام در تاریخ ایران فراوان است و اگر روزی آن شور و حرارتی که می بایست در نژاد ایرانی باشد در گویندگان این دیار فراهم شود در ادبیات ایران نظم و نثر بسیار در بلوغ دارای سوم هخامنشی و جلالالدین خوارزمشاه و لطفعلی خان زند و نظائر ایشان پدید خواهد آمد. اینک این سطور را دعوتی جز آن بیست که اندکی از جان فرسائی های یکی از این شهریاران ناکام یعنی یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی را درجائی گرد آورده بگذارد. یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی مدت بیست سال از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی (۱۱ تا ۳۱ از هجرت) پادشاهی کرده است. فردوسی در شاهنامه گوید که جلوس او روز ارد (بیست و پنجم) از ماه اسفندارمذ بود. مبدأ تاریخ یزدگردی که از جلوس وی گرفته اند ۱۶ ژوئن ۶۳۲ میلادی است که مطابق باشد با ۱۹ ربیع الاول سال ۱۱ هجرت.

در نسب وی اختلافست: مسعودی در مروج الذهب (۱) و کتاب التنبیه والاشراف (۲) و ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال (۳) و ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (۴)

(۱) چاپ مصر ۱۲۸۳ - ج-۱ - ص ۱۳۵

(۲) چاپ لندن - ص ۱۰۶

(۳) چاپ لندن - ص ۱۲۵

(۴) چاپ لایپزیک - ص ۳۱

وابوعالی مسکویه در تجارب الامم (۵) وطبری در تاریخ الامم والملوک (۶) ویرا پسرزاده خسرو دوم پرویز می دانند . ابن عبری د مختصر الدول یکجا (۷) او را یزدجرد بن شهریار بن قباد بن فیروز بن هرمز بن کسری نوشیروان دانسته و جای دیگر (۸) ویرا از اعقاب کسری بن هرمز (خسرو پرویز) می شمارد . سئوس Sétéos کشیش ارمنی در تاریخ خود ویرا فرزندغباد (شیرویه پسر خسرو پرویز) می داند . ابوعالی مسکویه در تجارب الامم گوید که مادرش از مردم بادوریا بود که محلی بود در کنار آب از ناحیه استان در مغرب بغداد (۹) و نیز گفته اند که مادرش زنگی بود (۱۰) . پسرزاده یزدگرد بنا بر گفته اغلب از مورخین مادر یزید بن و امید بن عبدالملک مروان معروف بیزیدالناقص دوازدهمین خلیفه اموی بود که در سال ۱۲۶ هجری در گذشته و پس ازین بتفصیل ذکر می آید و خواهد آمد ، یزید ابن بیت را در مفاخر خویش سروده است که مورخین همه در احوال وی ذکر کرده اند :

انا ابن لسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان

و در تفسیر این بیت مینویسند که مادر فیروز بن یزدگرد دختر کسری شیرویه بن کسری بود و مادر این زن دختر قیصر و شیرویه دختر خاقان ملک ترک بوده است (۱۱) . ابن عبری (۱۲) نام شیرویه را دین مورد کسری نوشته است ، مؤلف حبیب السیر (۱۳) گوید که مادر یزید بن ولید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز و مادر این دختر باوالده شیرویه دختران قیصر بودند و مادر هرمز بن نوشیروان که پدر پرویز باشد دختر خاقان بود .

چیزی که درین میان مسام می شود اینست که زن یزدگرد و مادر فیروز پسرش دختر شبرویه بوده است و ظاهراً یزدگرد زنان دیگر داشته است که پس ازین ذکر خواهم کرد .

میر خواند در روضة الصفا (۱۴) گوید در زمانی که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی باز داشته بود و بنا بر احکام نجوم از اختلاط زنان منع می کرد شهریار بن خسرو کسی را نزد شیرین فرستاد و از استیلاهی شهوت تظام کرد و او

(۵) چاپ اوقاف کعب - ج ۱ - ص ۳۴۸

(۶) چاپ مصر - ج ۲ - ص ۱۶۹

(۷) چاپ بیروت - ص ۷۹

(۸) ص ۱۷۳

(۹) معجم البلدان یا قوت - چاپ مسر - ج ۲ - ص ۲۹

(۱۰) ایران باستانی - تألیف آقای میرزا حسنخان پیرنیا - ص ۳۵۵

(۱۱) ابن اثیر - در وقایع سال ۱۲۶

(۱۲) ص ۲۰۴

(۱۳) چاپ بمبئی - ج ۲ - جز ۲۴ - ص ۴۵

(۱۴) که تار در بیان طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند

چاپ پاریس - ص ۲۷۷ - ۲۷۸

یکی از دختران اشراف را که بواسطه جریحه بشاگردی از حجامان داده بودند در لباس ذکور بیهانه حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار باوی نزدیک شد و او بیزدجرد حامله گشت و مدتی از حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما می یافت تا پنجساله شد و پس از انقضای این مدت روزی چشم پرویز بروی افتاد پرسید که این چه کس است ، گفتند پسر شهریار است و چون منجمان گفته بودند آخرین پادشاهی از ساسانیان که ماک ازو منتقل به بیگانگان شود برتن خویش عیبی خواهد داشت خسرو گفت تا یزدگرد را برهنه کردند و آن عیب بر زانوی او دید خواست که سیاست کند شیرین مانع آمد خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظرم بر وی نیفتد و شیرین او را بطرفی از اطراف ولایات گسیل کرد تا از لباس و غضب خسرو ابدن گشت و چون تازیان بر ایران غالب آمدند و فرخزاد سپری شد اعیان ماک یزدگرد را از اصطخر فارس بمداین بردند و بانسکده اش بردند و تاج شاهی بر سر او نهادند .

تاریخ ولادت یزدگرد را چنانکه باید نمی توان معلوم کرد چه در سن وی اختلاف بسیار است : ابوالفدا در تاریخ خود (۱۵) می نویسد که عمر وی در زمانی که در مرو کشته شد بیست سال بود و این خطای فاحش است زیرا که تردیدی نیست که او مدت بیست سال از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی پادشاهی کرده و البته در حین ولادت بشهریاری ایران نرسیده است . واضح است که ابوالفدا مدت عمر وی را با مدت پادشاهی اش اشتباه کرده . ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال (۱۶) گوید هنگامیکه بشاهی رسید شانزده ساله بود و چون جلوس وی در ۶۳۲ بوده است ازین قرار در سال ۶۱۶ ولادت یافته و این در زمان سلطنت خسرو پرویز بوده است . ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه گوید ۱۵ ساله بود که پادشاهی رسید و درین صورت می بایست در ۶۱۷ متولد شده باشد .

طبری گوید (۱۷) هنگامی که در مرو کشته شد ۲۸ سال داشت ، ازین قرار می بایست در زمان جلوس هشت ساله بوده باشد و ناچار می بایست در ۶۲۴ میلادی ولادت یافته باشد و آن چهار سال پیش از مرگ خسرو پرویز است . ابوعلی مسکویه در تجارب الامم (۱۸) گوید :

هنگامی که وی را بساطنت نشانند بیست و یکسال داشت و ازین قرار وی در ۶۱۱ میلادی در شهریاری خسرو پرویز ولادت یافته و هنگام کشته شدن چهل و یکسال داشته است .

هر چند که در موضع دیگر از تجارب الامم (۱۹) تصریح شده است که هنگام

(۱۵) چاپ مصر - ج ۱ - ص ۵۹

(۱۶) ص ۱۲۵

(۱۷) ج ۲ - ص ۶۹

(۱۸) ج ۱ - ص ۳۴۹

(۱۹) ج ۱ - ص ۲۷۲

کشته شدن در مرو و عمر او بیست سال بود ولی قطعاً می بایست سهو کاتب باشد .
ترجیح یکی ازین چندقول مختلف بر اقوال دیگر بسیار دشوار است زیرا که هم
ابوحنیفه دینوری و هم ابوریحان بیرونی و هم طبری و هم ابوعلی مسکویه از قهه ترین
رجال ابراند و چون هر چهار مطالب خویش را در باب ساسانیان از کتاب های
اسلاف خود و از مأخذ ایرانی بهلوی پیش از اسلام گرفته اند معلوم می شود که در
آن مأخذ نیز در باب مدت عمر یزدگرد سوم اختلاف بوده است و چیزی که مسلم
است اینست که در میان ۶۱۱ و ۶۲۴ میلادی ولادت یافته (یازده سال پیش از
هجرت و سال سوم هجری) و کمتر از ۳۸ سال و بیش از ۴۱ سال عمر نگرده
است و در هر صورت قطعی است که وی در زمان زنده بودن جشن خسرو پرویز
ولادت یافته .

در باب تاریخ کشته شدن او تمام مورخین متفق اند که در سال ۳۱ لڑ
هجرت مطابق ۶۵۲ میلادی رخ داده ، مگر مسعودی که در کتاب التنبیه و الاشراف (۲۰)
کشته شدن او را در سال ۳۲ هجری ۷ سال و نیم از خلافت عثمان گذشته ضبط
کرده و حال آنکه خود در مروج الذهب (۲۲) در سال ۳۱ دانسته است و
درین موضع از کتاب التنبیه و الاشراف نیز باید سهوی لڑ کاتب یا ناشر آن
شده باشد .

در همین موضع از مروج الذهب تصریح شده است که در باب مرگ و مدت پادشاهی
او اقوال دیگر نیز هست ولی ظاهراً سال ۳۲ هجری معتبر ترین قول است . اقوال
مختلفی که درین باب است از ۲۹ تا ۳۲ هجری (۶۵۱ - ۶۵۳ میلادی) است و
دینوری در اخبار الطوال در سال ۳۰ هجری نوشته .

تاریخ یازده سال اول پادشاهی یزدگرد یعنی از آغاز جاوس تا سال ۶۴۲
میلادی (سال ۲۱ از هجرت) که جنگ نهادند روی داد و مدت شش سال ازین دوره
یازده ساله گرفتار جنگ با تازیان بود داستان شور انگیز جانکاهی است که برای آن
کتابها باید پرداخت و باختصار پرداختن آن خیانتی بتاریخ ایرانست . درین سطور
تنها از نه سال دوم زندگی او یعنی از زمانی که از سپاه تازیان گریخت تا زمانی که در
حوالی مرو کشته شد بحث خواهم کرد .

مورخین همه مینویسند که پیش از سلطنت در اصطخر پنهان بود زیرا که
شیرویه پسر خسرو دوم پرویز که با سم غباد دوم شهریاری کرد، است پس از خلع
بدر و جاوس بر تخت شاهی بدر و برادران و فرزندان ایشان را می کشت طبری (۲۳)
گوید هگلمی که شیرویه برادران را می کشت وی با اصطخر گریخت و
چون بزرگان اصطخر دانستند کسانی که در مدائن اند با فرخزاد خلاف می ورزند
یزدگرد را با تشکله ای که آتشکده اردشیر می نامیدند بردند و تاج بر سر او

(۲۰) ص ۹۶

(۲۱) ج ۱ - ص ۱۳۵

(۲۲) ج ۲ - ص ۱۶۹

نهادند و وی جوان بود و چون او را بمدائن بردند فرخزاد را کشتند ... تازیان دو سال پس از جاوس وی برو تاختند و کریند پس از چهار سال که از جاوس وی گذشته بود برو تاختن کردند . ابوعلی مسکویه در تجارب الامم (۲۳) گوید : چون خواستند پادشاهی برگزینند گفتند جز پسری نمانده است بزادکرد نام و کس بی او فرستادند . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید (۲۴) : دایه اش او را بفارس گریزآید و او را بیورود و او بالطبع عزلت خواستی ، چون از آن تخمه بجز او نبود پادشاهی بدو دادند .

حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء (۲۵) گوید : جامه بزادکرد سبز گل دار و شلوار او آسمانی رنگ و تاجش سرخ و بلست او نیزه بود و بشمشیر تکیه کرده .

مسمودی در کتات التنبیه و الاشراف (۲۶) گوید : در اصطخر از زمین فارس بسال ۳۰۳ نزد يك تن از بزرگان و نجیب زادگان آن دیار کتابی بزرگ دیدم مشتمل بر علوم بسیار از دانش های ایرانیان و اخبار هاشان و بنا هاشان و سیاست هاشان که در کتاب های دیگر ایران چون خدای نامه و آئین نامه و کهن نامه و جز آن نیست و این کتاب را تصاویر بود از ۲۷ تن از شاهان ایران که بیست و پنج تن از ایشان مرد و دو تن زن بودند و تصاویر ایشان را چه پیر و چه جوان بهمان حال روز مرگ نقش کرده بودند و زیورها و تاج و اندازة ریش و رخسار هر يك را کشیده بودند و چون پادشاهی از ایشان می مرد او را بر هیئت خود تصویر میکردند و در خزاین خود می نهادند تا بر زندگان ایشان صورت مردگان پوشیده نباشد و نقش هرشاهی یا در حال جنگ بود ایستاده و یا در حال فرمان بود نشسته و این کتاب از روی نسخه ای نوشته شده بود که اصل آن را در خزاین پادشاهان ایران در نصف جمادی الاخره سال ۱۱۳ یافته و آن را برای هشام بن عبدالملک بن مروان از فارسی بتازی نقل کرده بودند و در آن کتاب جامه بزادکرد بن شهریار بن کسری ابر ویز سبز گل دار و شلوار وی آسمانی رنگ و تاجش سرخ ، ایستاده گریزی بلست و بر شمشیر تکیه کرده بود و آن را بارنگهای گوناگون ایرانی که اکنون نتوان یافت و باسیم وزر محلول بر کاغذ ارغوانی خوش رنگ با کمال استادی و زیبایی نقش کرده بودند .

(۲۳) ج ۱ - ص ۳۴۹

(۲۴) چاپ اوقاف کتب - ص ۱۲۴

(۲۵) چاپ مطبعة کابانی - ص ۴۳

(۲۶) ص ۱۰۶ - ۱۰۷

سر انجام یزدگرد سوم

ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی در کتاب زبدة التواریخ که در سال ۷۰۰ هجری تالیف کرده است در باب یزدگرد سوم گوید :

« چون شیرویه تمامت خویشان را می کشت دایه یزدگرد او را پنهان پیارس برد، بزرگان فارس او را در اصطخر پیرو کردند، چون ایرانیان هیچ کس را نداشتند که شاهی را بشاید از و آگاه شدند، شادبها کردند. ایزد بیاوردند و تاج بر سر نهادند، در آن وقت یازده ساله بود و قدری می لنگید، چون چهار سال ارماک او بگذشت کار عجم ضعیف شد ... »

بنابرین گفته در سال ۶۳۲ میلادی که بساطت رسیده یازده سال داشته است، پس می بایست در سال ۶۲۱ میلادی یعنی سال پیش از هجرت ولادت یافته باشد و در این زمان جدش خسرو پرویز هنوز زنده بوده است.

مؤلف مزبور پس از اشاره ای ب جنگهای ایران و عرب گوید :

« امیر المؤمنین عمر رضوان الله علیه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه را با عساکر متکابر فرستاد تا شهر قادسیه بگیرد، و رستم پسر فرخ هرمزد را که لشکر کش بود یزدگرد او را با عساکر بدفع ایشان فرستاد، رستم کشته شد و لشکرها شکسته و منهزم باز گشتند. یزدگرد تاج نوشین روان با جواهر و نقایسی که در خزانه پرویز بود بچین فرستاد و بعضی گویند بکشمیر روان کرد و خود بنهاوند آمد و از آنجا با صفهان رفت و بعد از مدتی بکرمان رفت و از آنجا بمر و رفت و اقامت ساخت؛ خرزاه برادر رستم با وی بود و در آن وقت مرزبان خراسان ماهویه بود، خرزاد چون یزدگرد را با ماهویه رسانید باز گشت و چون خبر وصول یزدگرد بخراسان با فوای مردم رسید خاقان ترک، بعضی گویند ملک هیطالان، با سیاهی بقصد یزدگرد بیامد و آواز چنان انداخت که بمدد می آید؛ یزدگرد از غدر ایشان اندیشه کرد. بیگاه بگریخت و با آسیابی شد، که ماهویه زبان و دل با ترکان یکی داشت، یزدگرد با او مشورت نتوانست کردن، تنها برفت و چون بیگاه بود در آن آسیا که نزدیک او بود رفت؛ شخصی یزدگرد را در آن آسیا شناخت بکشت .. و آن در زمان خلافت عثمان بود رضی الله عنه، در سال سی و یکم از هجرت و ماهویه باین غدر و حرکت بد نام شد، او را و فرزندان او را بمر و خداه کشان گویند. مدت ملک یزدگرد بیست سال بود و اکثر روزگار او بگریختن و متواری بودن سپری شد .. »

همین مؤلف در سوانح سال ۳۱ هجری گوید: « ... درین سال متزل

یزدجرد بن شهریار بود، در طاحونه ای چنانکه در تاریخ عجم مذکور است و او را باصطخر فارس آوردند . . . »

آخرین جنگ بزرگی که یزدگرد با تازیان کرده جنگ نهاوندست که بزرگترین ضربت بر پادشاهی او بود. پس از جنگ نهاوند یزدگرد دیگر تاب برابری با تازیان در خود ندید و تا زنده بود یعنی مدت نه سال در عراق و فارس و کرمان و خراسان و ماوراءالنهر سرگردان بود، حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ۲۷ گوید: چون از عراق بیرون رفت آنچه گوهر و زرینه و سیمینه داشت با سپر و زنان خود و حشم خویش برداشت و چون رفت هزار طباطبای و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازیار همراه داشت و خرزاد بن خرهرمز برادر رستم بهلوان جنگ قادسیه با او رفت، تا اصفهان رسید و از آنجا بکرمان و سپس بمر و رفت و ماهویه مرزبان مرو با او نوشت و قلمرو خویش را بدو تسلیم کرد و خرزاد از نزد او با ذریابجان رفت، پادشاه هباطله آهنگ جنگ بزرگ کرد و با ماهویه در پی کشتن او برآمد و فرزندان ماهویه را تا امروز در مرو و آن نواحی «خداه کشان» می نامند و یزدگرد در آسیائی کشته شد. فزونی استرآبادی در کتاب بحیره ۲۸ گوید: چون بخراسان گریخت بهمانه شکار بود و از جمیع بیوتات سرکاری خود اندکی باخویش برد و فرمود که از مردم هر کارخانه ای بیش از هزار کس با او نرود چنانکه هزار میرشکار و هزار سگبان که تمام آن سگان زیورهای زربفت و قفلاهای مرصع داشتند و هزار یوزبان ۲۹ و هزار خزینه دار و همچنین ازین قسم مردم باخود برد و گویند سپاه وی از دو بیست هزار کس بیش بود ولی صد یک از مردم خویش را باخود نبرد.

شرح سرگردانی های یزدگرد و کشته شدن او را باختلاف نوشته اند: فردوسی در شاهنامه گوید که از بغداد آهنگ خراسان کرد، ازری بگرگان رفت و از آنجا به بست و چون آهنگ مرو داشت نامه ای بکنارنگ مرو ماهوی سوری نوشت که بیش از یک هفته در نیشابور نمی مانم و از آنجا بمر و می روم و نزد خاقان ترک و فغفور چین می فرستم و از ایشان یاری می خواهم و پس ازین نامه بی درنگ نزد تو می آیم. سپس نامه ای هم بمرزبانان طوس شمیران و روئینه و راه کوه و کلات ازو و کروست نوشت و این مرزبانان از زمان بهرام جوین از دربار ساسانی گریخته بودند، ازیشان بمال و متاع یاری خواست. پس از آن از نیشابور بطوس رفت، چون خبر بماهوی سوری رسید که یزدگرد بسوی دهستان می رود با استقبال او آمد. فرخزاد هر مزد یزدگرد را بماهوی سوری سپرد و خود بسوی ری رفت. چون مدتی گذشت و ماهوی ناتوانی او را دید طمع در سلطنت بست، چندی خود را بیماری زد و نزد او رفت. نامه ای ببیزن از نژاد طرخان که در سمرقند بود نوشت و او را بجنگ یزدگرد خواند ولی ببیزن خود نیامد و برسام نام را با ده هزار کس بجنگ فرستاد. آن سپاه

(۲۷) ص ۴۳

(۲۸) چاپ طهران - ص ۱۶۳

(۲۹) در نسخه جایی این کلمه بخط «نوبان» چاپ شده است

يك هفته از بخارا بمر و رسید. چون بمر و رسیدند شب بود و یزدگرد از حمله ماهوی خبر نداشت، با سپاه ماهوی برایشان حمله برد و چون بمیان سپاه برسام رسید ماهوی او را تنها گذاشت و با کسان خود از کشت. یزدگرد خود را تنها دید، گریخت و با سپاهی رسید، شب در آن آسیاب بماند، امداد آسیابان که خسرو نام داشت بیامد و از او پذیرائی کرد یزدگرد او را بیرون فرستاد که برسم از شاخه درخت هوم بچیند و برای عبادت و سرود خواندن نزد وی آورد. آسیابان در پی برسم می گشت و فرستادگان ماهوی که در پی یزدگرد بودند بوی رسیدند و پرسیدند که برسم از بهر که می خواهی. گفت چنین و چنان مردی با سپاه آمده است. او را نزد ماهوی بردند و چون نشان آن بداد ماهوی دانست که او یزدگرد است. آسیابان را گفت بازگرد و وی را بکش و گرنه ترا می کشم. موبدی رادوی نام در آن مجلس بود و نیز هرمزد خراد و مهرنوش و موبدان دیگر که بودند او را پند دادند و سرزنش کردند و ای کارگر نیفتاد و آسیابان را با سوارانی چند فرستاد، آسیابان دشنه ای بر نهی گاه یزدگرد زد و کار او ساخت. چون کشته شد فرستادگان ماهوی جامه و زیورهای او را بر گرفتند و خمر ب ماهوی بردند، ماهوی گفت وی را در آب اندازند. چون شب شد دومرد که از آنجا می گذشتند خبر یافتند، یکی از ایشان نزد سکوبای رهبان رفت و باو خبر داد. سکوبا با چهار تن برهنه شدند و او را از آب بر آوردند و در باغی دخمه ای ساختند و بیکر او را در آن دخمه گذاشتند.

ابن اثیر ۴۰ درین باب احوال طبری و ابوعلی مسکوبه را در تجاربلام جمع کرده و گوید: گویند یزدگرد از اصفهان قصد فارس کرد و چهار سال در آن دیار ماند و از آنجا بکرمان رفت و دو سال یا سه سال در کرمان بود و دهقان کرمان از وی چیزی خواست و چون وی اجابت نکرد او را از دیار خود راند و او بسیستان رفت و نزدیک پنج سال در سیستان بود. پس عزم خراسان کرد که مردم گرد آورد و با تازیان بر آری کند و بهمین جهت بمر و رفت و با او چند تن از فرزندان دهقانان گروگان بودند و فرخزاد نیز با وی بود. چون بمر و رسید بیادشاهان چین و فرغانه و کابل و خزر نوشت و از ایشان باری خواست و دهقان مرو در آن زمان ماهویه پند برآز بود و او برآز سر خویش را در مرو بنگهبانی گذاشت و یزدگرد را مانع شد که بشهر درآید. روزی یزدگرد سوار شد و گرد شهر می گشت و راهی می جست که از دروازه ای بشهر رود. برآز ویرا باز داشت، پدرش گفت دروازه را بگشاید و او فرمان نبرد. گویند یزدگرد میخواست دهقانی را از ماهویه بگیرد و سزجان برادر زاده اش را بجای او بگمارد، چون این خبر ب ماهویه بردند بکشتن او کمر بست و بنیزک طرحان نوشت و او را بکشتن وی برانگیخت که اگر این کار کند هر روزی ویرا هزار درهم بدهد. عاقبت یزدگرد از ماهویه و بنیزک طرحان بگریخت و با سپاهی پناه برد و سه روز در آسیاب ماند و چیری نخورد و آسیابان را گفت تا سرود نسرایم و زمزمه نکنم چیزی نخورم. همچنان در آسیاب بود تا فرستادگان ماهویه که در پی وی بودند زده که ن بر گردن

وی پیچیدند و ازرا خفه کردند موهنگام مرگ بابشان می گفت مرا نکشید چه در کتابهای ما آمده است که هر کس پادشاهی را بکشد عاقبت با تیش بمیرد و چون ویرا کشتند باب انداختند و اسقف مرو پیکر او را بر گرفت و در تابوت گذاشت و دفن کرد. بقول دیگر یزدگرد از کرمان از راه طبسین و قهستان بمرو رفت بلچهار هزار کس و چون بنزدیک مرو رسید پیشوائی که نام او براز بود و دیگری که سنجان نام داشت باستقبال وی آمدند و این دوتن با یکدیگر بد بودند، براز در حق سنجان پیش یزدگرد سعایت کرد و یزدگرد در صدد کشتن او بود. یکی از زنان سنجان اندیشه یزدگرد را بدانست و سنجان کسان خود را گرد کرد و آهنک قصر یزدگرد کرد. براز بگریخت و یزدگرد نیز فرار کرد و با سیاهی که در دو فرسنگی مرو بود رسید، آسیابان او را غذا داد و چیزی از وی خواست، کمر بند خویش را بدو داد. چون بخواب رفت آسیابان با تبری که بدست داشت او را بکشت و آنچه با وی بود بر بود و شکمش را بدرید و تن او را باب انداخت. مطرانی که در مرو بود چون این خبر یافت ترسایان مرو را گرد آورد و گنت پسر شهریار کشته شد و شهریار پسر شیرین بود که بر شما حق احسان دارد و جای آن دارد که در مرگ وی بنالیم و ویرا دخمه ای بسازیم، ایشان دخمه ای ساختند و پیکر او را در آن دخمه نهادند، مدت پادشاهی او بیست سال بود، چهار سال در آسیابان گذراند و شانزده سال در جنگ با تازیان.

در تاریخ طبری ۲۱ آنچه برین نکات افزون می توان یافت اینست که یزدگرد از ماهوی مرزبان مالی خواسته بود. پس از آنکه یزدگرد در مرو کشتند مردم شهر مرو را «خداه دشمن» گفتند، درین سفر خراسان خرزاد مهر برادر رستم بایزدگرد بود ۲۲، یزدگرد چهار سال در فارس و دو یاسه سال در کرمان و نزدیک پنج سال در سیستان بود، ههقان مرو ماهویه پسر مافناه پسر فرید نام داشت و پسر او براز بود ۲۳. نیزک طرخان با صیاه یزدگرد در محلی میان دو مرو (مرو شاهجان و مرو انرود) رو برو شد که جایندان نام داشت ۲۴. کسی که یزدگرد را بخاک سپرد و از آب بدر آورد مردی بود از مردم اهواز که مطران مرو بود و او را ابیاء می گفتند ۲۵. و وی فرمان داد نزدیک بستان کلیسیای مرو دخمه ای ساختند و با ترسایان مرو رفت و پیکر او را از آب بیرون آوردند و در آن دخمه سپردند ۲۶.

در تجارب الامم نیز شرح این واقعه بهمان منوال آمده ۲۷ جز آنکه می نویسد یزدگرد دو سال در فارس ماند و از آنجا بکرمان رفت و چون دهقان کرمان از وی

(۳۱) ج ۵ - ص ۷۱-۷۶

(۳۲) ص ۷۲

(۳۳) ص ۷۳

(۳۴) ص ۷۴

(۳۵) ص ۷۵

(۳۶) ص ۷۶

(۳۷) ج ۱ - ص ۴۶۴-۴۷۳

چیزی خواست و او نداد و برا از آن دیار براند ۴۸ .

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال ۴۹ می نویسد : چون یزدگرد باصطخر رسید و شکست خورد بخراسان رفت و بمر و رسید و اموال ماهویه عامل آن دیار را گرفت ، ماهویه داماد خاتان ملك ترکان بود و چون کار برو سخت شد بخاقان فرستاد و اورا خبر داد ، خاقان با سپاه خود آمد تا از بهر آمویه گذشت و از راه بیابان بمر و رسید ، ماهویه دروازه های شهر را کشود و یزدگرد تنها و پیاده گریخت و چون دو فرسنگ رفت سحرگاه با سیاهی رسید و از آسیابان خواست که شب ویرا پناه دهد و شمشیر و کمر بند خویش را بوی داد ، آسیابان فرش انداخت و یزدگرد بر آن خفت چه بسیار خسته بود و چون خوابش گران شد آسیابان با قلم سنگ تراشی (آژینه) خود بر سر او رفت و اورا کشت و سپس جاه های او را بر گرفت و در جوی انداخت و چون بامداد شد مردم بانگ کردند و مردم از هر سوی بیامدند و خاقان شکست خورد و از بیابان فرار کرد و مردم در پی یزدگرد رهسپار شدند و او را نیافتند و چون بوی رسیدند او را کشته و در آب افکنده یافتند و در پی او نزد آسیابان شدند و ویرا بقصاص کشتند و این واقعه بسال ششم از خلافت عثمان و در سال ۳۰ از هجرت بود .

واقعی در کتاب فتوح الاسلام لبلاد العجم و خراسان ۴۰ گوید : پس از کشته شدن شهرک بن ماهک و فتح اصطخر چون خبر یزدگرد رسید چنان اندیشه مند شد که مدتی در اندیشه می بود و با انگشت خویش بر خاک خط می کشید ، مردی از پادشاهان کرمان که بندویه نام داشت نزد یزدگرد آمد و در تمام کرمان از و کسی بزرگتر نبود ، بر کسری سلام کرد و بسخن گفتن آغاز کرد و کسری چنان متوجه او نبود که ویرا سخنی نگفت . بندویه بر آشفت و گنت با تو سخن رانم چرا پاسخ نگوئی ؟ از تو شکفت نیست و از ما شکفت است که چون توئی را پادشاهی داده ایم و بادست خویش بیای کسری زد و او را از نخت بر گرفت و بزمین افکند و از پیش او خشمگین بیرون رفت ، غم کسری و کسانانی که از اساوره و بزرگان گرد وی ماند بودند از این پیش آمد افزون شد بحدی که یزدگرد بگریست ، پس برون آمد و اسب خواست و بر آن نشست و کسان خویش را بانگ کرد و ایشان نیز بر اسبان نشستند و آهنگ خراسان کردند ؛ چون بمر و رسیدند و مردم دانستند که شکست یافته بمر و می آید اندیشه کشتن او کردند و بیکی از پادشاهان ترك نوشتند که او را طحطاخ می گفتند و خبر دادند که شاه ایران شکست خورده نزد ما آمد و ما را با او کاری نیست و ترا دوست تر داریم و خواهیم که بیائی . چون نامه مردم مرو بطحطاخ رسید با سپاه بسیار اراده مرو گرد و چون بدان دیار رسید و خبر بکسری بردند بترسید که کشته شود ، شب برون آمد که خود را برهاند و کسی از غلامان و مرزبانان وی با او نبود و ندانستند بکجا می رود . چون چشمش بر جراغی در کنار رود افتاد بدان سوی رفت و آنجا مردی آسیابان بود

(۳۸) ص ۴۶۵

(۳۹) ص ۱۴۸-۱۴۹

(۴۰) چاپ مصر- ص ۱۱۶-۱۱۷

یزد کرد اورا گفت يك امشب مرا امان ده و كار مرا پنهان دار و فلان و فلان قدر مال نزد من است از آن تو خواهد بود و من ازین سیاه که بمر و آمده است هراسانم ، آن مرد ویرا پذیرفت ، کسری بدرون آسیاب رفت و سر برسنگ نهاد و اندیشمند بخواب رفت ، چون چیزی گذشت آن مرد با قام سنگتراشی بر سر او زد و ویرا بکشت ، سپس آنچه با وی بود از تاج و جامه بر گرفت و پای او را کشید و بآب انداخت .

بامداد شاه ترکان بمر و آمد و او را جست و نیافت ، با کسان خود باسب نشست و در پی وی بیرون آمد و وی گشت ، چون با آسیابان رسید نزد او ایستاد و بزبان ترکی ویرا گفت چنان و چنان مردی را ندیدی ، گفت ندیدم ؛ داخل آسیاب شدند و جستجو کردند ، چیزی نیافتند . چون ملك ترکان خواست از آسیاب بیرون رود بوی مشک شنید ، گشتند و جامهای کسری را یافتند و بیرون آوردند ، ملك ترکان که آن جامها بدید بکشتن آسیابان فرمان داد و مردم مرورا گفت که در آب روند و پیکر او را بر آوردند پس او را کفن پادشاهان یوشاند و صبر بر پیکر وی مالیدند و در تابوت گذاشتند و بفارس بردند و در جائی که ایرانیان شاهان خویش را در آنجا می نهند بخاک سپردند .

ابن عبری مینویسد ؛ پس از گشاده شدن ری که عبدالله بن عامر را عثمان باصطخر فرستاد یزد کرد آنجا بود ، از آنجا بدار اجد رفت و از راه بیابان بکرمان رفت و در سیستان پیش گرفت که بچین رود و چون مجاشع بن مسعود بسیستان رسید ترس یزد کرد افزون شد و از طرخان ترك یاری خواست و چون بنزد او رسید بسبب بد گوئی - هائی که ترکان از وی کرده بودند طرخان او را سرشکستگی داد و از خود راند و هنگام بازگشت ماهویه مرزبان مرو که از یزد کرد می گریخت کسی نزد طرخان فرستاد که اگر برو بازی ترا یاری کنم ، طرخان بر یزد کرد تاختن آورد و یزد کرد آهنگ شهر کرد و ماهوی باستقبال وی آمد و برو از هر سوی سخت گرفت ، گویند یزد کرد با سیابی رسید از قراء مرو و آسیابان را گفت مرا نهان کن و کمر بند و دستبند و انگشتری من از آن تست ، بالجمله فردای آنروز سیاه بوی رسیدند و او را کشتند .

بلاذری در فتوح البلدان ۴۲ گوید : یزد کرد از مداین بجلوان و از آنجا باصفهان گریخت و سپس باصطخر رفت و آهنگ طبرستان داشت ، چه هنگامی که در اصفهان بود مرزبان طبرستان ویرا بخود خوانده بود ولی او بکرمان گریخت و از آنجا بسیستان رفت و شاه آن دیار ویرا عزیز داشت و چون چند ماه گذشت از وی خراج خواست و او رضا نداد ، پس یزد کرد بخراسان رفت و چون بحدود مرو رسید ماهویه مرزبان آن دیار بدیدار وی آمد و نیزك طرخان نیز نزد او آمد و یکماه نزد وی بماند و چون بازگشت بوی نامه نوشت و دخترش را خواست ، یزد کرد گفت او را بنویسند که تو از بندگان منی و ترا چه رسیده است که با من مخاطبه کنی و فرمان داد که بحساب ماهویه مرزبان ترو برسند و ماهویه نیزك نوشت و او را بر یزد کرد برانگیخت و گفت این همان

کسی است که بدرماندگی نزدمن آمد ومن در اندیشه آن بودم که ملكوى بازستانم و دبدی چه نوشت ؟ اورا بر کشتن یزدگرد دلیر کرد و نیزك با ترکان آمد تا اینکه بدره های مرو رسید و جنگ در گرفت و گروهی از کسان او کشته شدند ووی شکست خورد و بشهر مرو بازگشت ولی شهر را برونگشودند و او از اسب فرود آمد و رهسپار شد تا اینکه بخانه آسیابانی رسید در کنار مرغاب و گویند هنگامی که خبر وی بماهویه رسید نزد آن آسیابان فرستاد و در خانه آسیابان کسان ماهویه اورا کشتند و هم گویند که کس نزد آسیابان فرستاد و آسیابان اورا کشت ولی آسیابان نیز زنده نماند و اورا هم کشتند و گویند آسیابان برای وی خوردنی و بد آشامیدنی آورد و او مست شد و چون شب در رسید تاج خویش را بیرون آورد و بر سر گذاشت، آسیابان بدید و طمع در در آن بست و اورا در آسیاب انداخت و چون اورا کشت تاج و جامه و رابر گرفت و اورا باب افکند، چون ماهویه دانست مردم فرستاد و آسیابان و خاندان وی را کشتند و تاج و جامه را گرفتند و گویند یزدگرد از فرستادگان ماهویه خبر یافت و ترسید و باب اندر شد و اورا از آسیابان پرسیدند، گفت از خانه بیرون رفت و اورا در آب یافتند، گفت مرا رها کنید کمربند و انگشتری و تاج خویش را بشما دهم، ویرا رها کردند و از ایشان چیزی خواست که نان بخورد يك تن از ایشان اورا چهار درهم داد، خندید و گفت پس از من گویند که نیازمند چهار درهم بودم، ایشان را گفت مرا نکسید و نزد امیر تازیان برید تا با او صلح کنم و شما امان یابید ولی ایشان باریسمانی ویرا خفه کردند و جامه اورا گرفتند و او را در کیسه ای گذاشتند و باب انداختند و فیروز بن یزدگرد بنا بر آنچه گویند زد ترکان رفت و ایشان ویرا دختر دادند و در آن دیار بماند.

حمدالله مستوفی در تاریخ کزیده ۴۴ گوید: یزدگرد از عراق بخراسان رفت و پناه بامیر لشکر برد، لشکر عرب بخراسان رفتند و در مرو ورود دو ماه باوی حرب کردند و از ایشان منهزم شد و پیش ماهوی سوری رفت، ماهوی او را لشکر داد، هوس عراق کرد، باز خبر یافت که بیژن پادشاه، ترك قصد ابران دارد، بجنگ اورفت، ماهوی با بیژن ترك متفق شد و با یزدگرد جنگ کردند، یزدگرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد، شخصی ماهوی را از حال او خبر داد، حکم بقتل راند، بهرمان ماهوی یزدگرد را در آسیا بکشتند، بیژن پادشاه ترکستان بکین او ماهوی سوری را با فرزندان بکشت.

سیس در موضعی دیگر ۴۴ گفته است: در میان احنف بن قیس و یزدگرد در مرو ورود دو ماه حرب بود و یزدگرد ازو بگریخت و بفرغانه رفت، چون باز آمد پناه باماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد.
مؤلف: مجمل التواریخ ۴۵ گوید: پس بخراسان افتاد و ماهوی سوری سپید

(۴۳) ص ۱۲۴

(۴۴) ص ۱۸۱

(۴۵) نسخه عکسی کتابخانه معارف ورق ۵۶

مرو باوحیت کرد تا ترکان ویرا بکشتند و یزدگرد بگریخت بمرو و با سیانی اندر رفت و بفرمان ماهو بردست آسیابان کشته شد و گویند که آسیابان نادانسته بود و بکشتش. تعالی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ۴۶ مینویسد که پس از جنگهای قادسیه و جاولا و نهاوند دوستاناران یزدگرد بوی نصیحت کردند که خویشتن را از خطر برهاند. وی از جایگاه خود بیرون رفت و هزار خوالیگر و هزار رامشگر و هزار یوزبان و هزار بازاریار بایساری از مردم همراه خود برداشت و این گروه بنظر وی باز کم می آمد. ب سیستان رفت و از آنجا بکرمان و مکران و سپس بطبرستان. هنگامی که بسوی طبرستان می رفت در زمان عثمان بن عفان بود وزمانی بود که عبدالله بن عامر بن کریم و احنف بن قیس بدان دیار راه یافته بودند. چون بنیشابور رسید و دید که از یکسوی تازیان و از سوی دیگر ترکان آهنک او دارند آن سرزمین را در برابر حمله های ایشان استوار نیافت. چون از استواری حصارهای طوس بوی خبر رسید کسی را فرستاد که تحقیق کند. کنارنگ طوس که مایل بامدن یزدگرد نبود بفرستاده وی تنها حصار را که بر بلندی ساخته بودند نمود و هدیه های گران بوی داد و او نزد یزدگرد بازگشت و گفت که حصار آنجا گنجایش تمام کسانی را که همراه وی هستند ندارد. پس یزدگرد ناگزیر باسیاه و بنه خود بسوی مرو رهسپار شد و مرزبان آن دیار ماهویه بود. ماهویه ببیش از وی آمد و چون بدو رسید سرفرود آورد و در خاک راه او غلطید و ظاهراً احترام تمام با وی کرد ولی در باطن اندیشه خیانت داشت. چون یزدگرد مالی را که از خراج مرو و مروالرو و طالقان و جوزجان برعهده او بود از وی خواست این اندیشه در وی استوار تر شد و گفت: « این فرازی می خواهد حتی در گریز هم غنیمت ببرد ». کس نزد خاقان فرستاد و او را دعوت کرد که سیاه بمرو فرستد تا یزدگرد را اسیر گیرد و بر آن دیار که در حکمرانی او بود دست اندازد. یزدگرد که ازین اندیشه ها آگاه بود فرخزاد را فرمود براق باز گردد و با تازیان صاحب کند و تدبیری کند که خونریزی و جنگ، بیابان رسد. فرخزاد بوی گفت: « حاضرم آنچه می گوئی انجام دهم ولی از سوی ماهویه در حق تو خاطر جمع نیست زیرا که از نژاد پست است و سرشت زشت دارد و غائله های بسیار کرده و مخصوصاً از وقتی که مالی را که برعهده او بوده است از وی خواسته ای پریشان شده است ». یزدگرد گفت: « برو و بر تو پشیمانی نیست ». فرخزاد بادریغ و اسف رهسپار شد و یقین داشت که ماهویه باو خیانت خواهد کرد. هنوز فرخزاد چندان دور نشده بود که خاقان نیزک طرخان را باسیاه فراوان بسوی یزدگرد فرستاد. چون نیزک بناحیه کشمیهن ۴۷ رسید بی آنکه

(۴۶) چاپ پاریس - ص ۷۴۲-۷۴۸

(۴۷) کشمیهن بضم کاف و سکون شین و فتح میم و سکون باء و فتح هاء

و سکون نون بنا بر گفته یاقوت قریه ای بزرگ بود از قراء مرو که آخر خاک

مرو بشمار میرفت (ج ۷-ص ۲۵۵)

ماهویه خبر یابد فرستادگان ازدوسوی صلح برقرار کردند. نیزك وارد مرشد و از اسب ورود آمد و در برابر یزدگرد سرفرود آورد. یزدگرد باحرمت وی را پذیرفت و در حق وی مهمان نوازی بسیار کرد و سفره خویش خواندش. آن گاه ماهویه درصدد شد که نفاق درمیان ایشان بیکند و فتنه کند تا جنگ برپا شود. نیزك را گفت که از یزدگرد دختر بخواهد زیرا می دانست که یزدگرد بدین کار تن نمی دهد و درمیان ایشان جنگ درمی گیرد. روزی که باهم سوار بر اسب گردش می کردند نیزك این درخواست را از یزدگرد کرد. یزدگرد برآشت و تازیانه بروی زد و گفت: «ای سگ تو که ای که با من چنین سخن کنی؟ اگر هم می بریزد باز بوی خوش آن از میان نمی رود.» آنگاه دشمنی پنهان آشکارا شد و جنگ در گرفت. فردای آنروز یزدگرد در رأس سپاه خود با ماهویه و سانش بجنگ بیرون شد، نیزك نیز ازسوی دیگر با سپاه خود رسید؛ چون از دوسوی صف آراسته شد و جنگ بمنتهای سختی رسید، ماهویه بیاری نیزك رفت. بنا برین از نیروی یزدگرد کاسته شد و پس از آنکه چیزی نمانده بود دشمن را درهم شکند بخت برویشت کرد. چون نیزك و ماهویه بیکدیگر رسیدند و لشکر خویش را بخلاف یزدگرد باهم گرد کردند وی را گرفتند و چیزی نمانده بود که او را دستگیر کنند، ناگزیر شد که بگریزد. یزدگرد بی درنگ گریخت و چندان رفت که اسبش از پا درآمد. در حال گریختن یزدگرد ناگزیر شد با سیاهی که از آن ماهویه بود پناه برد. خسته و کوفته با آنجا رسید. آسیابان از دیدار وی واز دیدن زیبایی و شکوه رفتار و جلال جامها و بوی خوش او در شگفت شد. یزدگرد و برآ گفت: «در آسیاب را ببند و مرا پنهان کن، من ترا اجر گرانی دهم.» آسیابان گفت: «این آسیاب روزی چهار درهم خسروی کار می کند. اگر این مبلغ را بمن دهی آسیاب را از کار می اندازم و در را می بندم و ترا بازادی در آن می گذارم.» یزدگرد گفت: «من درهم با خویش ندارم ولی این کمر بند جواهر نشان را بگیر که بیش ازینجاه هزار دینار می ارزد.» آسیابان گفت: «این کمر بند برای من ساخته نشده و من خویش را سزاوار داشتن آن نمی بینم، پس مرا سودی نیست که در آسیاب را ببندم.» یزدگرد بسیار کوفته بود، خوابش گرفت و خواب رفت. سواران ماهویه رسیدند، با سیاب وارد شدند، شاه را گرفتند و آسیابان را با خود نزد ماهویه بردند و او را از گرفتاری یزدگرد خبر دادند. ماهویه ایشانرا گفت نزد وی باز کردند و او را بکشند، پس بفرمان وی او را بارسمانی خفه کردند و در رود مرو انداختند. آب پیکر او را با خود برد تا مصب رزیک و آنجا بشاخ درختی گیر کرد. اسقف ترسایان که آن پیکر را دید شناخت و او را در طایسانی مشک آلود گذاشت و با احترام بحاک سپرد. یزدگرد پس از بیست سال شاهی در سال ۳۱ هجرت کشته شد.

یاقوت در معجم البلدان ۴۸ گوید که عمر بن خطاب در سال ۱۸ از هجرت

احنف بن قیس را بخراسان فرستاد و او وارد طبرستان شد و از آنجا بهرت او مرو شاهجان و نیشابور رفت بمدت اندک و یزدگرد بن شهریار پادشاه ایران از او گریخت و در ماوراء النهر بخاقان ترك پناه برد .

از این همه اقوال مختلف چیزی که محقق می شود اینست که یزدگرد سوم آخرین شهرار ساسانی باصح اقوال درسال ۳۱ از هجرت مطابق با ۶۵۲ میلادی کشته شده. ظاهراً تردیدی نیست که یزدگرد درقریه زرق نزدیک مرو درکنار رود رزبیک از شعب رود مرغاب و در دوفرسنگی مرو شاهجان کشته شده است . مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ ۴۹ گوید : یزدگرد در ماهویه دهقان مرو درقریه زرق کشت .

یاقوت در معجم البلدان ۵۰ در کلمه زرق گوید : بفتح اول و سکون دوم و آخر آن قاف قریه ای از قراء مرو که یزدگرد آخرین پادشاه ایران در آن کشته شد . همین نکته را در مرادالاطلاع ۵۱ نیز تأیید می کند . سپس در کلمه زربیک ۵۲ گوید بفتح اول و کسرتانی و یاء و آخر آن قاف نهریست در مرو... و حازمی زاء را بر راء مقدم داشته (زربیک) و این خطاست زیرا که مردم مرو را دیدم که همچنان که ذکر کردم نام آنرا می برند و سمانی نیز در کتاب نسب خود بتقدیم راء بی نقطه ثبت کرده ۵۳ و عمرانی هم بتقدیم راء بی نقطه ذکر کرده است حازمی گوید زربیک نهریست در مرو و محله بزرگ دارد و خانه احمد بن حبل در آنجا بود و اینک بیرون آنجاست ... کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری پادشاه ایران در آسیای برزبیک بود ... همین نکته را در مرادالاطلاع ۵۴ نیز آورده ، منتهی اصل عبارت چنین بوده است : «وفی طاحونه غایه کان مقتل یزدگرد» و در چاپ طهران بخط چنین نوشته اند : «وفی طاحونه غایه کان قبل حرد به برد» .

(۴۹) چاپ پاریس - ج ۳ - ص ۱۷۳

(۵۰) ج ۴ - ص ۳۸۴ - ۳۸۵

(۵۱) چاپ طهران - ص ۲۰۲

(۵۲) ج ۸ - ص ۲۴۸

(۵۳) رجوع شود بکتاب الانساب سمانی چاپ اوقاف گیب - ورق ۲۵۲ روبه اول

(۵۴) ص ۱۸۹

زنان و فرزندان یزدگرد سوم

یزدگرد پیش از کشته شدن پیداست که از پادشاهی نومید بوده و در پی دیاری میگشته است که بدان پناه برد، چنانکه پس ازین خواهد آمد بعضی گویند اندیشه چین کرده بود و میخواست بدان کشور پناه برد، مسعودی در مروج الذهب ۴۶ گوید که چون از تازیان گریخت از پیش مردی را که از نژاد بهرام کور بود بایالت زریگران مجاور ایالت سریر (داغستان امروز) در قفقاز کسبیل داشت و تخت زرین و همه خزاین و مالهای خود را با وی بدان کشور فرستاد تا در جای مطمئنی باشد و خود بتواند بدانجا رود. چون در زمان خلافت عثمان پسر عفان چنانکه گفتیم در خراسان کشته شد فرستاد وی در سریر ماند و در آنجا پادشاهی نشست و شاهی در خاندان وی ماند و این سلسله بنام «صاحب السریر» در آن دیار پادشاهی کرده اند.

پس از کشته شدن یزدگرد باز ماندگان وی تا مدت‌های مدید بوده‌اند، ظاهراً یزدگرد زنان متعدد داشته و از سه زن وی میتوان نام و نشانی بدست آورد. نخست همان دختر شیرویه مادر فیروز پسر اوست که پیش ازین اشاره‌ای باو رفت. در احوال یزید بن ولید بن عبدالملک معروف بیزید الناقص ابن عبری ۴۷ می نویسد که مادرش ام ولد بود و شاه فرزند نام داشت، دختر فیروز بن یزدگرد ابن شهریار بن کسری. مؤلف حبیب السیر ۴۸ اسم این زن را شاه آفرید نوشته، ابن السید بطایوسی در شرح ادب الکتاب ابن قتیبه ۴۹ نام ویرا شاه تمربد مینویسد و گوید شاه تمربد بزبان فارسی «شاه دختران» (سیده البنات) معنی میدهد. طبری ۵۰ نیز مادر یزید مزبور را ام ولد دانسته و گوید نامش شاه آفرید بود و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده ۵۱ گوید مادرش شاه آفرید نبیره یزدگرد بن شهریار بود، ابن القتیبه در کتابه البلدان ۵۲ گوید: «ابومنذر هشام بن السائب الکلبی گفته است که چون قتیبه بن مسام بر فیروز بن کسری یزدگرد هنگام فتح خراسان ظفر یافت دخترش شاه فرند

(۴۶) چاپ پاریس ج ۲ - ص ۴۱ - ۴۲

(۴۷) ص ۲۰۴

(۴۸) ج ۲ - جزء ۲ - ص ۲۵

(۴۹) کتاب الاقتصاب - چاپ بیروت ۱۹۰۱ - ص ۶۴

(۵۰) ج ۹ - ص ۴۶

(۵۱) ص ۲۸۵

(۵۲) چاپ لیدن - ص ۲۰۹ - ۲۱۰

را گرفت و با وی سبدی بود و آن دختر را بحجاج بن یوسف فرستاد و حجاج ویرا بولید بن عبدالملك برد و ازو یزید الناقص زاده شد و حجاج آن سبدر را بشکست و در آن نوشته ای بفارسی یافت و زادن فروخ بن پیری کسگری را بخواند و او ترجمه کرد

ابن اثیر نیز نام این زن را شاهفرد ضبط کرده^{۵۴}.
پیداست که در نام این پسر زاده یزدگرد نحرینات بسیار کرده اند و نام وی شاه آفرید بوده که شاهزید مجفف آنست و این نام را کاتبین به «شاهفرد» و «شاهقرید» تجریف کرده اند. اقامت قتیبه بن مسلم عامل عرب در خراسان از سال ۸۸ تا ۹۵ بوده است و چون چنانکه پس ازین خواهد آمد در سال ۹۳ بتصریح مورخین در فتح سمرقند دو دختر از فرزند زادگان یزدگرد بدست وی افتاده پیداست که یکی از آن دو دختر همین شاه آفرید است و این واقعه در سال ۹۳ روی داده، ازین قرار شاه آفرید دختر پسر یزدگرد تا سال ۶۲ پس از کشته شدن پدر پدرش زنده بوده. یزید بن ولید باصح اقوال در سناخ ذی ججه ۱۲۶ در سن سی سالگی در گذشته است (۳۷ و ۶۶ سالگی هم نوشته اند)^{۵۴}، ازین قرار وی در سال ۹۶ هجری متولد شده و شاه آفرید مادرش قطعاً تا این زمان زنده بوده است، یعنی تا ۶۵ سال پس از کشته شدن یزدگرد زیسته است.

ازین قرار یزدگرد سوم را زنی بوده است دختر شیرویه که دختر عم وی بود و ازو پسری داشت با اسم فیروز که پس ازین ذکر او خواهد آمد و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه ترک بود و مادر مادر فیروز دختر قیصر پادشاه روم بوده است^{۵۵}.

زن دیگری که برای یزدگرد سوم در کتابها می نویسند آنست که ابن اثیر گوید^{۵۶}: یزدگرد در مرو با زنی جفت شد و ازو پسری زاد که يك نیمه از بدن او فالج (ذاهب الشقی) بود و این پسر پس از کشته شدن یزدگرد زاده شد و او را مخدج نام کردند و ازو در خراسان فرزندان شد و چون قتیبه بن مسلم سفیرا گسار دو دختر از فرزندان مخدج یافت و آن دو یا يك تن از ایشان را نزد حجاج فرستاد و حجاج نزد ولید بن عبدالملك فرستاد و از ولید پسری زاد که یزید بن الواید باشد.

از طرف دیگر طبری^{۵۷} و ابن اثیر در وقایع سال ۹۳ هجری آورده اند که قتیبه بن مسلم در سفد بردختری از فرزندان یزدگرد دست یافت که از سوی

(۵۳) در وقایع سال ۱۲۶

(۵۴) طبری ج ۹ - ص ۴۶

(۵۵) اخبار الدول و آثار الاول قرمانی - چاپ بغداد ۱۲۸۲ - ص ۱۴۳

(۵۶) در وقایع سال ۳۱ هجری

(۵۷) ج ۸ - ص ۸۷

پدر اردو نژاد و ازدو خون بود و آن دختر را نزد حجاج فرستاد و حجاج نزد ولید فرستاد و بزیدین ولید از آن دخترزاد.

در هر صورت پدر این دختر ممکن نیست که فیروزبن یزدگرد باشد زیرا بنا بر آنچه پس ازین خواهد آمد مسلم است که فیروزیش از کشته شدن پدرش ولادت یافته و حتی در زمان کشته شدن پدر کودک نبوده است و توانسته بهچین فرار کند و شاید مورخین درین باب خلطی کرده باشند.

زن سومی نیز برای یزدگرد در کتابهای تاریخ قائل شده اند و داستانی درین باب است که واقدی در کتاب فتوح الاسلام لبلادالعجم و خراسان ۵۸ ذکر کرده و در ترجمه فارسی کتاب الفتوح احمد بن اعثم کوفی نیز آمده است و آن داستان بدینگونه است که پس از فتح نهاوند مردی از مردم آن دیار نزد سائب بن الاقرع پیشوای تازیان آمد و گفت ای اعرابی تو امیر غنایمی اگر مرا این کردانی و چنان کنی که کسی با اهل بیت من تملقی نسازد من ترا بکنج نخیرجان دلالت کنم. سائب گفت تو از من امان می طلبی و من نمی دانم که کنج نخیرجان چه چیزست. نهاوندی گفت من تقریر کنم: نخیرجان وزیر یزدگرد شهریار بود، زنی نیکو داشت و یزدگرد را بآن زن تعلقی بود، نخیرجان نمیدانست، غلامان نخیرجان او را از کیفیت حال خبر دادند، نخیرجان بترسید و پای از آن زن باز گرفت و بنزدیک او نمیشد، آن زن یزدگرد را خبر داد، یزدگرد نخیرجان را بخواند و او را گفت: شنیده ام که تو چشمه آب خوشی داری و نمیخوری موجب چیست؟ نخیرجان گفت هم چنین است، من از آن چشمه آب میخوردم اما یکروز در حوالی آن چشمه پی شیر دیدم، ترسیدم که دیگر گرد آن چشمه گردم. یزدگرد را تحقیق شد که، بر آن حال و قوف یافته، فرمود تا پای آن زن گشاده کرد. یزدگرد آن زرا در نکاح آورد، نخیرجان رازنی دیگر داد و صله بزرگ و مال بسیار فرمود و تاجی از زر بخشید. نخیرجان آن زرها و تاج مرصع را در موضعی نهاده است و من آن موضع را میشناسم و شما نخیرجان را کشته ید، اگر شما مرا و اهل مرا امان دهید شما را بر آن مالها و تاج دلالت کنم که آن تاج و اموال خاصه از آن تو باشد. سائب التماس او را اجابت کرد و او را و فرزندان او را امان داد و نهاوندی سائب را بر آن کنج واقف گردانید. سائب برفت و آن کنج را بر گرفت و اربابان پوشیده داشت و در ضمن غنایم نهادند، با آن سبط نخیرجان نزدیک عمر آورد... پیش رفت و آهسته حدیث کنج نخیرجان که آورده بود او را گفت، فرمود که بیار، سائب آن سبط را بیاورد، پیش عمر نهاد و سر بگشاد؛ عمر در آن جواهرها مینگریست و تعجب میکرد، پس فرمود که امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر را بخوانید، چون حاضر آمدند فرمود که سبط را مهر کنید و بیت المال فرستید که الان بر خویشتم امن نیستم، این جماعت صحابه آن سبط را مهر کردند و بیت المال فرستادند، پس شبانه عمر

سایب را بخواهد و گفت همین ساعت سفت را برگیر و خواه بیصره برو خواه بکوفه و آنرا بفروش و بهر کس در آن حقی دارد برسان و خمس آن بنزدیک من آر، سایب بر حکم اشارت آن سفت را برگرفت و بکوفه برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن آن ترغیب داد، عمر بن حریت مخزومی آنرا بمالی عظیم بخريد و چندان که خریده بود بفروخت.

نام این کسی که یزدگرد زن وی را ربوده و دفاين وی بدست تازیان افتاده است هم در واقدی وهم در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی بخطا «نجیرجان» ضبط شده و در فتوح البلدان بلاذری «نخیر خان» چاپ شده ولی تصحیح آن آسانست و معرب کلمه «نخوارگان» است که نام خانوادگی یکی از خاندانهای شریف و معروف ایران در زمان ساسانیان بوده و مردان بسیار ازین خاندان برخاسته اند ۵۹ و این نخیرجان ۱۴ نخوارگان شوهر این زن و خداوند این دفاين همان کسیست که در جنگ مداین بگفته بلاذری ۶۰ کشته شد.

اما فرزندان یزدگرد که ازیشان نام و نشانی بما رسیده، نخست یسراو فیروز است که پس از وی دعوی پادشاهی ایران داشته و با تازیان جنگها کرده است و بعضی اطلاعات در حق وی در تاریخ چین میتوان یافت، بدینقرار:

در سال ۶۳۸ میلادی (۱۷ هجری) یزدگرد سوم که مورخین چین نام او را «بی سه سه» ضبط کرده اند پس از آنکه از تازیان در اصطخر شکست خورد از «تائی تسونگ» پادشاه چین یاری خواست و آنچه اموال و خزاین داشت بچین فرستاد زیرا که در اندیشه آن بود که اگر با تازیان برابری نتواند بچین پناه برد ۶۱. عبدالله بن مقفع گفته است که در میان این ذخایر هفت ظرف طلا بود که فرمان غباد ساخته بودند و هر یک ز آن ظروف دوازده هزار مثقال بود و جز آن سکه های سیم بسیار از شاهان ساسانی و هزار بار شمش زر و سکه های زر بسیار بود ۶۲.

سفیری که یزدگرد بچین فرستاد در کتابهای چینی نام او را «موسه بان» ضبط کرده اند و وی از جانب یزدگرد اظهار بندگی و خراج گزاری کرد، مورخان چینی مینویسند این سفیر جانوری با خود آورده بود که شکل موش داشت و رنگی مایل بسبزی و نه بند انگشت قد داشت و می توانست موش را از سوراخ بگیرد و این حیوان را باسم «هو،وزوجه» در کتابهای خود ذکر کرده اند. ظاهراً مراد

(۵۹) - کتاب «پادشاهی ساسانیان» تألیف کریستن سن - ص ۴۲

A. Christensen - L' Empire des Sassanides - Copenhagen 1907 - p. 42

(۶۰) فتوح البلدان - چاپ لندن - ص ۲۹۲

(۶۱) تاریخ عمومی چین و روابط آن با ممالک بیگانه - تألیف هانری کوردیه

پاریس ج ۱ - ص ۴۳۷

Henri Cordier - Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers - Paris - ۷۰۱۰ P. 437

(۶۲) کتاب البدء و التاریخ تألیف مطهر بن طاهر مقدسی - چاپ پاریس - ج ۵ -

ازین جانور گربه است که نخست در سال ۶۳۸ میلادی (۱۷ هجری) از ایران بچین برده‌اند و تا آن زمان مردم چین گربه ندیده بودند ۶۴.

سپس که در سال ۶۴۲ میلادی (۲۲ هجری) سپاه ایران بفرماندهی بهمن مردانشاه باردیگر از تازیان در نهاوند شکست خورد و یزدگرد بطخارستان گریخت، که در کتابهای چین آن دیار را با اسم «توهولو» مینویسند، از آنجا نماینده ای از جانب تائی تسونگ پادشاه چین بوی رسید و او را آگاه کرد که پادشاه چین نمی تواند از و دستگیری کند. اندکی پس ازین واقعه یزدگرد در مرو کشته شد و با بگفته دیگر از نومیدی بسیار خود را برود مرغاب انداخت و از و دوپسر ماند یکی بنام فیروز و دیگری بنام بهرام و چهار دختر ۶۵.

بگفته دیگر یزدگرد آخرین پادشاه ایران چون دید که دیار وی بخاک و خون کشیده شده و سپاه او از میان رفته و شیراز دلمات ایران کسب خن و ویرا کنده شده است و چون دانست که دیگر نتواند ایرانیان را در برابر بی باکی تازیان نگه دارد خود راه گریز پیش گرفت و از تازیان بگریخت و بسرحد دیار ترکان رفت یعنی بناحیت «مراگانی» که آنرا سگستان نامند و پنجسال خود را پنهان داشت تا اینکه خواه بدست ترکان و خواه بدست تازیان کشته شده ۶۵.

یکی از پسران یزدگرد با اسم فیروز که مورخین چینی نام او را «بی لوسه» نوشته اند نزد پادشاه طخارستان بود و وی او را بر تخت نشاند ولی چون تازیان برو حمله بردند بچین پناه برد و در چین عنوان «فرمانده قراولان دست راست» بوی دادند که یکی از مهمترین مناصب دربار چین بود. پس از آن فیروز مدتها در شهر «جانگ» نگان در چین ساکن بود و ظاهراً در همان شهر مرده است و در آن شهر در سال ۶۷۷ میلادی (۵۸ هجری) معبدی برای مذهب زردشت ساخت و آنرا «معبد ایران» نام نهاد و پس از وی پسری ماند بنام نرسی یا نرسس که مورخین چین اسم او را «نی نیسه» ضبط کرده اند.

این فیروز پسر یزدگرد پس از مرگ پدر بشهر یاری نشست و در همان زمان پادشاه چین ویرا بدین مقام شناخت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای بدست آوردن تاج و تخت نیاکان خود میکوشید و از کائو تسونگ امپراطور چین یاری خواست ولی چون راد از چین بطخارستان دور بود و نمی توانست سیاهی بیاری فیروز فرستد بیابوری او بر نخاست، اما پادشاه طخارستان پیش از او یاری کرد و از موقعی که تازیان دیگر بدیار وی تاخت و تاز

(۶۳) شاوان - اسناد درباب ترکان غربی - بطرزبورغ ۱۹۰۳ - ص ۱۷۲

Chavannes - Documents sur les tou - kiue occidentaux - Petersbourg 1903 P. 172

(۶۴) هانری کوردیه - تاریخ عمومی چین و روابط آن با ممالک بیگانه - پاریس

ج ۱ - ص ۴۳۷

(۶۵) تاریخ میخائیل سربانی - ج ۲ - ص ۴۲۴

Michel le Syrien T. II. 1. 4. 4

نمی کردند غنیمت شمرد و او را بکشور خود راه داد. در سال ۶۶۱ میلادی (۴۱ هجری) که دربار چین دوباره پس از سه سال ایالات غربی خود را از تصرف ترکان غربی بیرون آورد در آن ناحیه حکمرانی ایرانی تشکیل داد فیروز را در رأس آن گذاشت. پای تخت این ناحیه شهری بود که آنرا «تسی لینگ» مینامیدند و درین معامله تنها دربار چین حکم بسابقه کرد یعنی فقط اسماً اختیاری بفیروز داد که در شهر تسی لینگ بماند و خود را پادشاه ایران بخواند. شهر تسی لینگ قطعاً معلوم نیست کدام شهر بوده ولی چون پادشاه طخارستان پیروز را یاری کرده و وی هرگز از اقصای شرق ایران فرار نرفته است بناچار این شهر باید یکی از شهرهای اقصای مشرق ایران باشد و ظن غالب محققین آنست که شهر زرنج پایتخت قدیم سیستان بوده است. ۶۶. پیروز نتوانست مدتی در اقامت گاه خود بماند زیرا که تازیان بروی حمله بردند و ناچار شد بچین بگریزد. در سال ۶۷۴ میلادی (۵۵ هجری) بحضور پادشاه چین رفت و وی پذیرائی شایانی از او کرد و سپس اجازه ساختن معبدی که بدان اشاره رفت گرفت و اندکی پس از آن مرد.

امارسی در مرگ پدر در چین بود و «یئو هینگ کین» پادشاه چین در صدد شد بوسیله وی ایران را در مخالفت بانرکان شرکت دهد و نرسی را در شهر «نگان سی» نزد خود خواند و چون نزد او رسید بیهانه شکار ببشوایان چهار تیره چین را بخود طاب کرد و سپاهی فراهم آورد و بدین وسیله بدخواهان خود را در مغرب چین از میان برد. بعد در سال ۶۷۹ میلادی (۶۰ هجری) نرسی را بطخارستان فرستاد، وی بیست سال آنجا ماند ۶۷ و ولی طوایف طخارستان پراکنده شدند و در آغاز سلطنت «کننگ لونگ» که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی (۸۹ تا ۹۱ هجری) بود نرسی بار دیگر بدربار چین رفت که بوظایف فرمان برداری خود بیردازد و در آن زمان لقب «فرمانده قراولان دست چپ» بوی دادند ولی وی بیمار شد و مرد. در آن زمان پادشاه ایران را بجز قاهر و غربی دیگر چیزی نمانده بود و پس از آن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی (۱۲۵ تا ۱۳۸ هجری) ده بار سفرانی از ایران بچین رفته اند و تختی از عتیق و پارچه های پشمین قلاب دوزی آتشین رنگ و دسته ای از رقاصان با خود بچین برده اند.

مورخین چینی باز در سال ۷۲۲ میلادی (۱۰۴ هجری) کسی را با اسم «یوشان هوئو» پادشاه ایران نام می برند که احتمال می رود نام اصلی وی پشنگ بوده باشد و بعد در سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی (۱۱۰ و ۱۱۱ هجری) دیگری را بنام خسرو ذکر کرده اند که از فرزندان یزدگرد بوده و بعد در سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) گویند پادشاه ایران که نام وی را نیاورده اند

(۶۶) خطای و ماوراء آن - تالیف بول - ج ۱ - ص ۸۷ از مقدمه

Yule-Cathay and the Way thither, V. I p. LXXXVII

(۶۷) شاون - کتاب سابق الذکر - ص ۷۵

کشیشی از ترسیان نستوری را که « کی لیه » نام داشته بسفارت بدربار چین فرستاده است ۶۸ .

ازین فیروز پسر یزدگرد مختصر ذکرى در کتابهای ایران هست و در سال ۴۱ هجرى در طخارستان با تازیان جنگ کرده و پس از شکست خوردن بچین گریخته است . بلاذرى در فتوح البلدان ۶۹ و مسعودى در مروج الذهب ۷۰ ذکر مختصرى ازو کرده اند . محمد قاسم هندوشاه در تاریخ فرشته ۷۱ در ذکر نسب ناصرالدین سبکتکین موسس سلسله غزنوى مینویسد که وی از اولاد این فیروز بوده است و نسب وی را چنین می آورد : امیر سبکتکین بن جوقان ابن قرا بجمک بن قول ارسلان بن قرامانان بن فیروز بن یزدجرد ملك عجم . منهاج سراج جوز جانی در طبقات ناصرى ۷۲ در همین باب گوید : « امام محمد علی ابوالقاسم حمادى در تاریخ مجدول چنین می آورد که امیر سبکتکین از فرزندان یزدجرد شهریار بود و در آنوقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیائی کشته شد در عهد خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه و اتباع و اشیاع یزدجرد بترکستان افتادند و با ایشان قرابتی کردند چون بطنى دو سه بگذشت ترك شدند و قصر های ایشان در آن دیار هنوز بر قرار است » .

پسر دیگری که از یزدگرد در کتابها اسم می برند خسرو نام داشته و وی در سال ۱۱۰ هجرى بیاری ترکان با تازیان جنگیده است و طبرى ۷۴ و ابن اثیر ۷۴ اشاره ای بوی کرده اند .

پسر دیگر وی بهرام نام داشته فقط مسعودى در مروج الذهب ۷۵ نامى ازو برده و گوید « یزدگرد آخرین شاه ایران چون در سن ۳۵ سالگی کشته شد دو پسر داشت : بهرام و فیروز و سه دختر « ادرك » و « شهین » و « مرداوند » و در نسخه های مختلف مروج الذهب اسامى این سه دختر را باشکال مختلف ضبط کرده اند ، در بعضى نسخه ها ادرك را « اوزد » نوشته و شهین را « سهز » و مرداوند را « مرداوزندا » و در نسخه دیگر « مرداوار » ضبط کرده اند .

بنا برین گفته مسعودى یزدگرد سوم در سال ۶۵۲ میلادى که کشته شده ۳۵ سال داشته و از این قرار وی در سال ۶۱۷ میلادى ولادت یافته که پنج سال پیش از هجرت رسول باشد و در زمان سلطنت خسرو دوم پرویز .

(۶۸) شاوان - کتاب سابق الذکر - ص ۱۷۲ و ۲۵۷ و مابعد

(۶۹) چاپ لیدن ص ۳۱۶

(۷۰) چاپ پاریس - ج ۲ - ص ۲۴۱

(۷۱) چاپ ببئی ۱۲۴۷ - ج ۱ - ص ۳۲

(۷۲) چاپ کلکته - ص ۶

(۷۳) ج ۸ - ص ۲۰۰

(۷۴) ج ۵ - ص ۶۰ (منتهی دزین چاپ بجای « خسرو بن یزدجرد » که طبرى

ضبط کرده است بخط « ابن خسرو بن یزدجرد » ضبط شده)

(۷۵) چاپ پاریس - ج ۲ - ص ۲۴۱

ظاهر آیزدگری سر دیگر داشته با اسم مهر جنسنس (جنسنس معرب گشنسب است) زیرا که نسب ابن المنجم ندیم خلیفه مکتفی بالله را که در ۲۴۱ متولد شده و شب دو شنبه سیزده روز مانده از ربیع الاول سال ۳۰۰ هجری در گذشته است بوی میرسانند. ابن خلکان ۷۶ در حق این ابو احمد یحیی بن علی بن یحیی بن ابی منصور معروف بابن - منجم گوید که نام ابی منصور ابان جنسنس ۷۷ بن ورید بن کاو بن مهاوند جنسنس ۷۸ بن فروخ داد ۷۹ بن استاد ۸۰ بن مهر جنسنس ۸۱ بن یزدجرد بود. ابن الندیم در کتاب الفهرست ۸۲ نیز نسب وی را چنین ضبط کرده منتهی در چاپ کلمه «جنسنس» در اسم اول و سوم به «حسیس» و در اسم دوم به «حساس» تحریف شده است.

پسر دیگری نیز یزدگرد نسبت میدهند با اسم کامگار زیرا که نسب احمد بن سهل دهقان معروف مرو و سپهسالار سامانیان را خلیفه که عمرو بن ایث صفاری در مرو و از بزرگان دربار اسمعیل سامانی بود و در سال ۳۰۷ نصر بن احمد سامانی بر و ظفر یافت یزدگرد میرسانند و چنین ثبت می کنند: احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامگار بن یزدگرد بن شهریار و گویند کامگار دهقانی بود از نواحی مرو و گل کامگاری منسوب بدوست احمد سه برادر داشت محمد و فضل و حسین که در تعصب ایران در مرو کشته شدند ۸۴. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ۸۴ گوید که احمد بن سهل فخرمی کرد که شکم مادرش را دریده و او را از شکم بیرون آورده اند زیرا که مادرش هنگام زادن او مرده بود.

پسر دیگری که از یزدگرد اسم می برند همان است که بیش از این ذکر رفت و نام وی را مخدج ضبط کرده اند و گویند که مادرش زنی از مردم مرو بود. طبری در سوانح سال ۳۱ هجری یعنی همان سالی که یزدگرد کشته شده گوید ۸۵ که چون ابن عامر با مردم ابر شهر صاحب کرد دو دختر از آن کسری بوی دادند که یکی از ایشان بابونج (بابونه) و دیگری طهمیج یا طهمیج نام داشت و یکی از ایشان را بنوشجان داد و بابونج مرد.

در این اسم دوم ظاهراً در چاپ طبری اشتباه شده و در اصل طهمیج بوده است معرب تهمین که در اسامی ایرانی زنان معمول بوده و بنا بر شاهنامه فردوسی دختر

(۷۶) وفيات الاعیان چاپ طهران - ج ۲ - ص ۳۷۸

(۷۷) در چاپ طهران بخط «حسیس» چاپ شده

(۷۸) بخط «مهاسد بن ادحسیس» چاپ شده

(۷۹) بخط «مروح داد» چاپ شده

(۸۰) بخط «اساد» چاپ شده

(۸۱) بخط «مهر حسیس» چاپ شده

(۸۲) چاپ مصر ص ۲۰۵

(۸۳) ابن اثیر وقایع سال ۳۰۷

(۸۴) چاپ لایبک ص ۲۹

(۸۵) ج ۵ - ص ۷۷

شاه سمنگان مادر سهراب همین نام داشته است و نیز ممکن است دراصل طهمیج بوده باشد معرب تهمیک درهر صورت این اسم مشتق از «تهم» است مانند طهمورث و تهمتن و طهماسب و غیر آن.

اما دختران یزدگرد نخست دختر بست با اسم شهین (شاهین) که مسعودی در مروج الذهب نام برده و پیش از این اشاره رفت . دوم دختری با اسم مرداوند که از آن نیز مسعودی ذکری بمیان آورده است ، سوم دختری با اسم ادرك که نام او را هم مسعودی ثبت کرده .

دختر دیگری از فرزندان یزدگرد با اسم شهربانو یا شاه زنان در کتاب ها ذکر کرده اند و گویند که همسر حسین بن علی امام سوم و مادر زین العابدین علی بن حسین سید سجاد امام چهارم بود .

ازین قرار یزدگرد را فرزندان متعدد بوده است که همه مدتی پس از وی زیسته اند و در کتابهای مختلف نام دهتن از فرزندان وی باقی مانده است : شش پسر فیروز و خسرو و بهرام و مهر گشنسب و کامکار و مخدج و چهار دختر : شاهین و مرداوند و ادرك و شهربانو یا شاه زنان .



Yazdegerd III

La vie de Yazdegerd, la fin de Yazdegerd,
les descendants de Yazdegerd

par
Saïd Naficy

Téhéran
Imprimerie MENA
1312 P. - 131334.

Extrait de la SEMIN MENA: Vol. I, Numéros 2, 3, 4.
